

لازم به ذکر است: متن ذیل پیاده شده از صوت درس می‌باشد و هیچگونه ویرایشی روی آن اعمال نشده است.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله رب العالمين و صلى الله تعالى على سيدنا محمد و
آله الطيبين الطاهرين المعصومين، لاسيّما بقیة الله فی الارضین اروحنا فداه و عجل الله
تعالى فرجه الشریف

دو تقریب برای اینکه به واسطه عدم وصول ردع از طرف شارع کشف کنیم عدم ردع
واقعی را، بیان شد. گفتیم ملازمه است بین عدم وصول ردع الینا و اینکه در واقع هم
شارع ردع نفرموده است؛ دو تقریب داشتیم.

حالا صحبت این است که این وصول ردعی که شما در اینجا می‌گویید یعنی چه؟ این
تتمّهای است مربوط به دو تقریبی که قبلاً داشتیم:

می‌فرماید «ثمَّ إنّ المراد بالوصول فی هذا الطريق بتقريبه هو مطلق الوصول و لو
بأخبار ضعاف، لا خصوص الوصول بطريق معتبر»

در اینجا اینکه می‌گوییم اگر ردع کرده بود باید به دست ما می‌رسید مقصودمان این نیست
که باید به طریق معتبر می‌رسید، نه، و لو به طریق ضعیف. اعم است از طریق معتبر و
طریق ضعیف، می‌گوییم اگر شارع ردع کرده بود بالاخره باید در کتاب‌ها یک خبری، یک
گزارشی و یک نشانه‌ای از این بود، و لو به خبر ضعیف، اما اینکه می‌بینیم نه خبر ضعیفی
و نه خبر معتبری اصلاً و اصلاً حرفی از آن نیست معلوم می‌شود که ردع نبوده است، اگر
ردع باشد باید ...

چرا اینطور معنا می‌کنیم؟ می‌گوییم مراد از وصول اعم است؟ برای اینکه مدرک ما در
این دو بیان چه بود؟ حساب احتمالات بود. حساب احتمالات آنچه که اقتضاء می‌کند این
است که باید خبری از او برسد نه حتماً خبر معتبر، اگر بود باید یک عده می‌گفتند و لو
افرادی باشند که ما نمی‌شناسیمشان یا ضعیف هستند، بالاخره یک کسی می‌گفت، حال
که هیچ کس نگفته است معلوم می‌شود نبوده است.

«ثمَّ إنّ المراد بالوصول فی هذا الطريق بتقريبه هو مطلق الوصول» صرف وصول چه
معتبر باشد چه معتبر نباشد، «و لو بأخبارٍ ضعاف» این مقصود است نه خصوص وصول به
طریق معتبر، حالا چرا؟ «لما ذكره بعض الاصوليين من أنّ ملاک کشف عدم الوصول عن
عدم الردع إنّما هو حساب الاحتمالات، و لا يتمّ هذا الملاک (که حساب احتمالات باشد) إذا
كان الوصول بأخبار ضعاف أيضاً» خبر ضعیف هم باشد دیگر آن ملاک سرانجام نمی‌پذیرد.

س: اینکه اینجا جمع آورده است وجهی دارد؟ اخبارٌ ضعاف، نگفته است خبر ضعاف.

ج: نه، اینجا با مثال است، به قول شهید صدر یک خبر ضعیف هم باشد دیگر نمی‌توانیم

بگوئیم این ردع نشده است.

«بل ممکن أن يقال بأنَّ وصول (همین ذیل دارد) خبرِ ضعیف واحد یمنع عن إجرار عدم الردع أيضاً» همین که یک خبر ضعیف هم باقی بماند ما احتمال می‌دهیم که پس شاید انبوهی بوده است. یعنی ایجاد احتمال بریمان می‌کند که لعلّ ردعی بوده است و لو اثبات نمی‌شود چون خبر ضعیف است اما بالاخره احتمال که ایجاد می‌کند پس لعلّ ردعی بوده است، چون ما باید جزم به این پیدا کنیم که ردع نبوده است، همین که یک خبر، دو خبر و لو ضعیف باشد به دست ما برسد می‌گوئیم پس لعلّ ردعی بوده است که این بقایای آن در تاریخ که هزار سال یا چقدر گذشته است همینش برای ما مانده است. این احتمال را در نفس ما ایجاد می‌کند و جلوی اطمینان و یقین ما را می‌گیرد که پس لعلّ بوده است.

س:...

ج: جلوی اطمینان را هم می‌گیرد. بله ممکن است گاهی جلوی مظنه را نگیرد اما مظنه هم که لا یعنی من الحقّ شیئاً، بله البته اگر انسان قائل به انسداد بشود آنجا را بله چون مظنه ایجاد می‌کند که شارع ردع نکرده است چون اگر ردع کرده بود مظنون انسان این است که باید از بقایای آن ردع‌ها بیش از این به ما می‌رسید، پس معلوم می‌شود که اینطور نیست.

حال مثلاً در این آثار باستانی فرض کنید اگر چندتا شکل کاسه‌ای را پیدا کردند، چند شکل کوزه‌ای را پیدا کردند، همین که پیدا کردند احتمال داده می‌شود که این کوزه بین مردم آن زمان رایج بوده است که حالا یکی یا دوتا از آنها در اکتشافات به دست آمده است؟ یا اینکه این فقط مخصوص پادشاهان و مخصوص اشراف بوده است و در جامعه بین مردم نبوده است؟ هر دو احتمال وجود دارد. همین پیدا شدن یک کاسه و یک کوزه از این احتمال را ایجاد می‌کند که لعلّ همگانی بوده است، این لعلّ را که به همراه می‌آورد. اینجا هم همین که یک خبر یا دو تا خبر ضعیف دیدیم می‌گوید لعلّ یک ردع شارع انبوهی از ردع‌ها بوده است و حالا در این گذر زمان‌ها یکی دو مورد از آن به دست ما رسیده است، علی القاعده هم همینطور است.

مثلاً شما نگاه کنید اگر ما در بعضی از امور یک روایت بیشتر نداریم، مثلاً «مَنْ أدرك ركعتاً من الوقت فقط أدرك الوقت» یک روایت بیشتر نیست، آیا فقط همین یک روایت بوده است و کسان دیگری نپرسیدند؟ چرا، پرسیده‌اند و جواب هم به آنها داده شده است اما داعی بر نقل نداشتند یا نقل شده است اما خیلی از کتاب‌ها از دست ما رفته است. احتمالات اینچنینی می‌دهیم. پس بنابراین اینطور نیست که فقط یک نفر که راوی این روایت باشد او فقط سؤال کرده است و به ذهن هیچ کس دیگری نیامده است و آنها هم نرفته‌اند سؤال کنند. نه به ذهن زراره آمده است، نه به ذهن محمد ابن ابی عمیر آمده است نه آن و نه آن و ... هیچ کس به ذهنش نیامده است و سؤال نکرده است و فقط یک راوی که او هم راوی پر روایتی نیست و از آن روایت آنچنانی نیست، فقط این رفته است سؤال کرده است، این مسأله مورد ابتلاء که خیلی برای انسان پیش می‌آید! اینجا روشن است که از انبوه سؤالات یک بخشی در دست ما مانده است و حتی گاهی یک روایت مانده است در اثر ...

س: ...

ج: اثبات عدم ردع، عدم اثبات که نداریم، اثبات عدم.

س: ...

ج: نه، آنجا هم همین است، فرقی نمی‌کند. اوّل و دوم و سوم در این جهت فرقی نمی‌کنند، اوّلی همین بود که از دو نظر باید انبوه داشته باشیم: یکی از نظر اینکه خود ائمه در مقام مخالفت با این سیره نمی‌توانند به یک کلام و دو کلام بسنده کنند، پس از ناحیه آنها باید زیاد گفته شده باشد بعد وقتی از ناحیه آنها زیاد گفته شد این بلبله در مردم ایجاد می‌کند و آنها هم هی سؤال می‌کنند، پس یک حجم وسیعی از دو طرف ایجاد می‌شود؛ از ناحیه تبیین ائمه و شارع و از ناحیه سؤال اینها، این حجم وسیع باید در تاریخ، در کتب حدیث و... لااقل منعکس بشود و بما اینکه منعکس نشده است پس معلوم می‌شود که نبوده است، بیان اوّل این بود دیگر! جواب از آن این است که نه، اگر یک حدیث هم باشد لعلّ از آنها یکی یا دوتا باقی مانده است، احتمال را ایجاد می‌کند که لعلّ این بوده است، لعلّ بوده است و حالا همین یکی باقی مانده است، مثل موارد دیگری که گفتم یا همین مثالی که زدم که افراد مختلفی این مسأله را سؤال کرده‌اند اما یک حدیثش برای ما باقی مانده است. اینچنین نیست، چون شرایط آن زمان‌ها مثل زمان ما نبوده است که وسائل ارتباط جمعی اینچنین باشد، وسائل تحقّق بر فرموده‌ها و گفته‌ها اینطور باشد و جاهای مختلف باشد و ... اینطور که نبوده است، شما نگاه کنید مدین[۱] العلم صدوق که بزرگتر از من لا یحضره الفقیه او است الان عینی و اثری از او نیست، و حال اینکه تا زمان والد شیخ بهائی بوده است، والد شیخ بهائی از آن نقل حدیث می‌کند، از این مدین[۱] العلم صدوق. یکهو چطور شد که این نابود شده است؟ با اینکه این جزء اعصاری است که ... مگر جناب والد شیخ بهائی برای عصر صفویه است دیگر، تا این عصر این کتاب بوده است و عصر صفویه هم تقریباً یک عصر ... و لو اینکه صنعت چاپ اگر هم بوده است هنوز آن انتشار و ... را پیدا نکرده است، اصل صنعت چاپ ظاهراً در آن عصر بوده است اما اینکه حالا در ایران آمده بوده است یا نه نمی‌دانم اما اصلش بوده است، اما در عین حال یک عصری بوده است که به کتاب و تحقّق و کتابخانه و فلان و اینها اهتمام ورزیده می‌شده، در عین حال این کتاب چطور شده است که از بین رفته است؟ اصلاً و ابداً وجود ندارد، خیلی عجیب است!

البته مرحوم آیت الله نجفی نقل می‌کنند که آقای سید نور الدین حسینی گمان کنم که از اصفهان برای آن جریانات سیاسی به قم آمده بودند تا تحسّن کنند، ایشان گفتند بیا اصفهان نشانت می‌دهم، اما در همین قم سخته کردند قبل از اینکه به اصفهان برگردند، و تصدیق این مسأله هم چیز عجیب و غریبی است، شاید شوخی کرده است که گفته است بیا نشانت می‌دهم، حالا چه چیزی را نشانش می‌دهد خدا می‌داند و الاً اصلاً آن آقای بزرگ از این کتاب خبر داشته باشد و آن را قایم کرده است؟! آن را علنی می‌کرد که همه از آن استفاده کنند، شما اطلاع از این کتاب داشته باشید بعد این را یک جایی قایم کنید که یکی از تراث و کتب مهمّ شیعه است؟ این خیلی مستبعد است که اینطور باشد، حالا اینکه چه شده است والله العالم. البته این موربانه‌ها و مسائل طبیعی و زلزله‌ها و سیل‌ها و اینها بالاخره وجود دارد. من کتاب‌هایم را ... یک دوره تهذیب الاحکام را دارم که آن را بالای قفسه گذاشته بودم، یک مرتبه دیدم که تمام جلد‌های این را یک موجودی که موربانه هم نبود تمام اینها را خورده است، این کاغذ و جلد و ... بعضی از حشرات هستند که می‌خورند و بعد می‌روید می‌بینید که ... یا اینکه یک طاقچه‌ای ما داشتیم که من کتاب آنجا می‌گذاشتم و بعد دیدم که بعضی از این کتاب‌ها را موربانه ... طاقچه‌های دیگر و جاهای

دیگر اینطور نیست اما آنجا موریانه ساز است، موریانه داشته و آن کتاب را خورده اند.

از اینگونه موارد خیلی قدیم زیاد بوده است و فراوان بوده بود و بنابراین اینها از بین رفته است.

«الطریق الثانی» ما گفتیم که «بأنّ وصول خبرٍ ضعیفٍ...» چون در آنجا گفتیم اخبار ضعیف، حالا می‌خواهد بگوید نه، لازم نیست چندین خبر هم باشد بلکه یک خبر ضعیف هم اگر بود حساب احتمالات را از بین می‌برد که شهید صدر همین را فرموده است، فرموده است یک خبر ضعیف هم اگر بر خلاف سیره بود دیگر به آن سیره نمی‌شود عمل کرد.

س: ...

ج: بله در مقابل اخبار ضعیف است.

س: ...

ج: بله، آن قول دیگری که عدم احراز ردع است؟ بله می‌شود گفت، عدم احراز ما، با یک مورد احراز ردع نمی‌کنیم، به آن مضر نیست اما به اینکه احراز عدم ردع می‌خواهیم بکنیم مضر است.

س: ...

ج: نه چون به ما بالاخره ردعی نرسیده است، همین که ردعی به ما نرسد.

«الطریق الثانی: عدم البدیل للسیر»

خب راه اوّل برای به دست آوردن عدم ردع واقعی این راه اوّل بود که هر دو راه اشکال شد منتهی البته گفتیم که فی الجمله می‌شود قبول کرد اما بالجمله نمی‌شود راه باشد. یک جایی شرایط خاصی فقیه ببیند آنجا ممکن است که از آن راه بتواند به دست بیاورد.

راه دوّم این است که گفته می‌شود این سیره یک سیره‌ای است که مردم شدیداً نیازمند به آن بودند در آن زمان به گونه‌ای که یا باید سیره آنها همین باشد و یا بدیل این سیره شان باشد و الاّ بالمّرّه نه این باشد و نه آن بدیل باشد نمی‌شود. فلا بدّ للّئاس در ازمنه سابقه اینکه یا سیره شان بر این باشد که مدّ نظر ما است و یا سیره آنها بر بدیل این باشد و الاّ اینکه نه بر این سیره داشته باشند و نه بر آن سیره داشته باشند این لا یمکن. و لکن سیره بر بدیل نبوده است، پس معلوم می‌شود که سیره بر همان که مدّ نظر ما است بوده است.

چرا سیره بر بدیل نبوده است؟ چون سیره بر بدیل به گونه‌ای است که اگر بود به دست ما می‌رسید که چنین سیره‌ای وجود داشته است و چون به دست ما نرسیده است که چنین سیره‌ای وجود داشته است معلوم می‌شود که سیره بدیل نبوده است و سیره بدیل که نبود پس جایگزین آن باید باشد.

خوب دقت کردید چه قیاسی شد؟ یک قیاس استثنائی بود که در مقدّم این قیاس اینچنین فرض کردیم و گفتیم در آن ازمنه سابقه، در زمان معصومین علیهم السلام یا باید این سیره مورد نظر می‌بوده باشد و یا اگر این نمی‌بوده باشد باید بدیلش بوده باشد، یکی از

این دو حتماً باید بوده باشد و بعد تالی را استثناء می‌کنیم. و لکن بدیل نبوده است پس خود این سیره مدّ نظر بوده است، چرا بدیل نبوده است؟ برای اینکه اگر آن بدیل بود خیرش به ما می‌رسید «لوصل إلینا خبره» خیرش به ما می‌رسید. حالا مثالش مثل چه؟

می‌خواهیم ببینیم آیا در زمان ائمه به ظواهر برای به دست آوردن اهداف یکدیگر اکتفاء می‌کردند یا نمی‌کردند؟! به ظواهر. یا نه فقط به نصوص که هیچ احتمال خلاف در آن نباشد به او اکتفاء می‌کردند؟ می‌گوییم یا باید سیره آنها عمل به ظواهر می‌بوده است و یا اگر نمی‌بوده حتماً باید به نصوص اکتفاء می‌کردند، و الا بگوییم نه به ظواهر و نه به نصوص پس چکار می‌کردند؟ چگونه با هم تعامل می‌کردند؟ چگونه حرف‌ها را به هم منتقل می‌کردند؟ مردم به هم نیاز دارند، چطور درس می‌خواندند؟ معلّم می‌خواهد درس بگوید بالاخره یا باید به ظواهر حرف‌هایش را منتقل کند و یا به نصوص منتقل کند. پیش دکتر می‌روند بالاخره بیمار باید حرف خود را به ظهور به دکتر بفهماند یا به نص بفهماند، اگر به هیچ چیز نفهماند و همینطور بنشینند و به هم نگاه کنند که چیزی معلوم نمی‌شود، پزشک هم می‌خواهد دارو بدهد و راهنمایی کند و چکار کند، یا باید به نص بگوید یا به ظهور بگوید. بخواهد برود جنسی بخرد همینطور است و هر کار و هر کاری همه همینطور است.

پس اینجا جایی است که باید یا سیره شان این باشد که به ظواهر عمل می‌کردند -البته در کنار نصوص- یا اینکه حتماً فقط به نصوص عمل می‌کردند. پس بین این دو ... که یا این یا این عقلی است. و لکن اینکه حتماً به نصوص عمل می‌کردند و به ظواهر عمل نمی‌کردند، اگر بوده است باید خبر این در تاریخ می‌ماند چون یک ظاهره عجیبی است که فقط و فقط نص! قرن‌ها مثلاً اینطور بوده است که فقط نص! اگر چنین چیزی بود این «لوصل إلینا خبره» بما اینکه نرسیده است معلوم می‌شود که اکتفاء و اقتصار به نصوص نبوده است، اینکه نبود حتماً این بوده است چون جایگزین دیگری که وجود ندارد، پس یکی از راه‌های کشف عدم ردع همین می‌شود که اگر شارع از آن ردع کرده بود، از عمل به ظواهر ردع کرده بود و می‌گفت به این عمل نکنید و این حجّت نیست باید مردم چه می‌کردند؟ به نصوص عمل می‌کردند چون راه دیگری که وجود ندارد، اگر به نصوص عمل می‌کردند «لوصل إلینا خبره ...».

این بیانی که گفتیم اگر یادتان باشد قبلاً هم از آن استفاده کردیم، این بیان هم برای اصل احراز سیره در اعصار گذشته به درد می‌خورد و هم برای عدم ردع به درد می‌خورد، یعنی یک طریقی است که دو کارایی دارد، هم برای اینکه ما بفهمیم در آن زمان چنین سیره‌ای بوده است یا نبوده است به درد این می‌خورد از همین بیانی که گفتیم. هم برای اینکه آیا ائمه نهی کردند و ردع کرده‌اند یا نه؟ اینجا هم همینطور می‌گوییم؛ می‌گوییم یکی از این دوتایی که باید بوده است، اگر ردع از عمل به ظهور کرده‌اند باید عمل به نص می‌کردند، اگر آنها عمل به نص فقط می‌کردند و فقط نص حجّت بوده است «لظهر و بان» به ما خیرش می‌رسید و چون نیست پس معلوم می‌شود که اینطور نبوده است.

س: ...

ج: نه این فعل معصوم نیست، آن بیان آخری است.

س: ...

ج: چه کسی به نص عمل می‌کرد؟

س: معصوم

ج: ما به معصوم کاری نداریم، به فعل معصوم، آن باین دیگری است، آن فعل معصوم بود. اما اینجا از اینکه مردم در تعاملات خودشان و اینکه از شارع چیزی را مردم بخواهند به دست بیاورند و از راه ظواهر کلام شارع به دست می‌آورند به این حیثش نگاه می‌کنیم، و مطالب خودشان را می‌خواستند به هم منتقل کنند؛ می‌خواستند بیاید شهادت بدهد، می‌خواستند در دادگاه شهادت بدهد، شهود که می‌آمدند شهادت می‌دادند آیا باید نص باشد؟ یا در مقامات دیگر مثلاً می‌خواهند ازدواج کنند، زوجه می‌خواهد بگوید قبل دارم، یا این ازدواج را قبول کردم، آیا به نص باید بگوید یا ظاهر؟ تمام این موارد اگر شارع اینها را رد کرده بود پس باید تمام این موارد به نص عمل می‌کردند. اگر لازم بود که متشرع به نص کنند در تمام این موارد این «لبان و ظهر» و در تاریخ می‌ماند، حیث اینکه نمانده است معلوم می‌شود که از این رد نشده است.

س: ...

ج: خیر.

س: ...

ج: اینها که اصل نیست که اصل مثبت آن اشکال داشته باشد. اینجا یقین است. از این مقدمات شما یقین می‌کنید که ردعی نبوده است، اصل استصحاب که جاری نمی‌کنیم.

س: ...

ج: نه، در ظواهر آنها نمی‌گفتند. خبر واحد را می‌گفتند حجت نیست. بعد هم حرف سیّد مرتضی و اینها در حقیقت این است، چون آنها قریب العصر بوده‌اند تمام خبرها را می‌گفتند علم برای ما می‌آورد. همین امروز هم همینطور است که شما از خیلی از خبرهای واحد علم پیدا می‌کنید. مثلاً در خانه نشسته اید کسی زنگ می‌زند، فرزند شما می‌رود می‌آید می‌گوید عمو بود، آیا یقین نمی‌کنید؟ خبر واحد است که. آنها وقتی قریب العصر بوده و افراد را ثقه می‌دانستند می‌گفتند ما به اینها علم داریم، بله اگر علم نداشتیم عمل نمی‌کردیم. الان چون فاصله زیاد شده است برای ما علم نمی‌آورد اما برای آنها... توجیهش این است و الا چرا آنها به همین روایت چطور فتوا می‌دهند؟ همین فتوایی که ما الان می‌دهیم و فقهای که بعداً می‌دهند آنها هم همین‌ها را فتوا دادند، به همین روایات هم عمل می‌کردند، از آسمان که نیامدند و وحی هم که به آنها نمی‌شده. همین‌ها را خیلی‌ها می‌گفتند علم آور است.

«الطریق الثانی: عدم البديل للسیر» طریق دوم این است که برای این سیره بدیلی نیست و از اینکه بدیل نیست می‌فهمیم که ردع نشده است بحول الله و قوّته، از همین که بدیل ندارد می‌فهمیم که ردع نشده است، چطور؟ به همین بیانی که گفتیم.

س: ...

ج: بله، این راه خیلی زیاد مورد ندارد، در یک جاهای خاصی است که اینچنین است مثل همین.

«إِنَّ عدم البديل للسیر» کاشفٌ عن عدم الردع (از آن سیره در کجا؟) فیما إذا كانت السیرل مستقرٌّ علی أمرٍ لا مناص (از آن امر) فی المجتمع» اینچنین جایی که سیره بر یک امری است که «لا مناص» از آن امر در مجتمع. «بحیث» آن امر در مثالی که ما زدیم چه بود؟ تفاهم بین انسان‌ها بود، این لا مناص به در مجتمع «بحیث لا تنتظم الأمور إلّا به» به گونه‌ای که امور مردم انتظام پیدا نمی‌کند، سامان پیدا نمی‌کند إلّا به آن امر، یا آن امر «أو بديل له» یا به جایگزین آن امر «بحیث لو ردع الشارع عنها» (از آن سیره 9 قهراً استقرّ العمل علی بديله» اگر شارع گفت از این راه نروید حتماً باید از آن راه می‌رفت. «و ذلك مثل العمل بالطواهر فی اقتناص المراد من الخطاب» عمل به طواهر در تحصیل مراد از خطابات افراد «فإنّه لا يتمّ أمر التفاهم» سرانجام نمی‌پذیرد امر تفاهم افراد با یکدیگر، «و استکشاف المراد عادٍ إلّا به» (به آن ظاهر) أو بديل له» یا به جایگزین این ظاهر، «كالعمل بخصوص النصوص» مثلاً، بگوئیم عمل به خصوص نصوص می‌گوئیم. «فإن كان العمل بالطواهر مردوعاً» حالا در اینجا اگر عمل به طواهر مردوع بود و ردع گردیده شده بود از طرف شارع، (من ناحیه شارع) «لاستقرّ العمل علی بديله» عمل مردم متشرّعه بر بديل آن لا محال قرار می‌گرفت که همان عمل به نصوص باشد. «فإذا ثبت عدم ذلك البديل» حالا اگر برای ما ثابت شد که این بديل در متشرّعه نبوده است نتیجه چه می‌شود؟ نتیجه می‌شود که پس آن بوده است، نمی‌شود که هر دو نباشد، وقتی این نبود پس قطع پیدا می‌کنیم که آن یکی بوده است که عمل به طواهر باشد. «فإذا ثبت عدم ذلك البديل و لو لأجل أنّ ذلك البديل لو كان لصار ظاهراً اجتماعيًّا» و لو این نبودن آن بديل از این جهت برای ما کشف شود که اگر آن بديل بود هر آینه می‌گردید آن بديل یک پدیده اجتماعی، که بله تمام این مسلمان‌ها، این شیعه‌ها به طواهر عمل نمی‌کنند، نصّ نصّی که احتمال خلافی در آن نباشد باید باشد، این یک پدیده اجتماعی می‌شد که باید تا امروز باقی می‌ماند، جلاً بعد جلّ باقی می‌ماند، در اخبار و کتب و تواریخ باقی می‌ماند، «و لوصلت آثارها و أخبارها، مع أنّه لم يصل إلینا ذلك بوجهٍ يُستکشف منه إمضاء السیر» و عدم الردع عنها» «مع أنّه لم يصل إلینا ذلك بوجهٍ» این یستکشف به کجا می‌خورد حالا؟ می‌فرماید به آن قبل می‌خورد؛ «فإن كان العمل بالطواهر اینطور و اینطور، آن وقت یستکشف منه إمضاء السیر» و عدم الردع عن السیره» از اینکه بدیلی پیدا نشده است و یک ظاهر اجتماعی نشده است و یا از وجود آن بديل خبری به دست ما نرسیده است از این یستکشف که آن سیره مورد نظر است که عمل به طواهر باشد آن امضاء شده است و ردعی از او نشده است. هم امضائش معلوم می‌شود و هم عدم ردعش معلوم می‌شود. پس این راه هم به درد امضائون می‌خورد و هم به درد عدم ردعیون می‌خورد.

س: ...

ج: معلوم است که این سیره ...

س: ...

ج: نه ما می‌خواهیم سیره ... را کشف کنیم، عدم ردع شارع را می‌خواهیم کشف کنیم. زمان ما، حالا بعداً می‌آید که سیر مستحدثه چه می‌شود خواهد آمد، فعلاً داریم در زمان شارع را حساب می‌کنیم.

س: ...

ج: نه، عده‌ای می‌گویند امضاء می‌خواهیم، و عده‌ای می‌گویند عدم ردع برای ما کفایت می‌کند.

س: ...

ج: درست است اما حیثش این است.

س: ...

ج: بله درست است اما حیثش این است، اگر امضاء شد که دیگر نوژ علی نور است و آن می‌گوید که احتیاجی به آن نداریم، می‌گوید احتیاجی به امضاء نداریم و همین عدم ردع کفایت می‌کند، سیره عقلانیه باشد و شارع ردع نکند این کفایت می‌کند.

حالا در اینجا به آن حیثش نگاه نکنید، به امضاء هم نگاه نکنید، به عدم ردع. یعنی کسی ممکن است اینطور بگوید؛ بگوید شما امضاء را از کجا می‌خواستید بفهمید؟ مثلاً کسی ممکن است مناقشه کند و بگوید امضاء را از کجا می‌خواهید بفهمید؟ از جایی که شارع هیچ واقعه‌ای نیست مگر اینکه حکمی داشته باشد؟! از اینجا می‌خواهی بفهمی؟ نه من قبول ندارم این حرف را، منطقاً الفراغ داریم. ممکن است بگوید من در امضاء مناقشه دارم. ما در اینجا گفتیم امضاء هم کشف می‌شود اما حالا اگر کسی مناقشه کند اما عدم ردع را اینجا می‌پذیرد.

«و بالجمله هذا الطريق كما يُمكن»

س: ...

ج: اینجا هم بله اما اینجا از آن مواردی است که پدیده به گونه‌ای است که «لبان و ظهر» نه اینکه یک خبری از آن می‌بود، این مثال‌ها، مثال‌هایش فرق می‌کند. این مثال یک مثالی است که اگر باشد اصلاً باید جیلاً بعد جیل بماند، در یک ظاهره اینچینی است، اینجا اگر جایی نیست که یک حکمی باشد که یک خبر مانده از آن، خصوصیت مورد مثال این است البته.

«و بالجمله، هذا الطريق كما يمكن أن يُحرز به أصل وجود السير» نظراً الى أنه لو لم تكن محققاً لكان بدیلها موجوداً و لوصل خبره الينا فيُستكشف من عدم وصوله عدم وجود البدیل، و بالتالي تحقق السير» كما استدللّ به بعض الاصوليين كذلك» این همان مطلبی بود که عرض کردم که این طریق ثانی دو کاره است و به درد دو جا می‌خورد، هم به درد استکشاف اصل وجود سیره و هم به درد عدم ردع سیره به درد هر دو می‌خورد.

«هذا الطريق» همانطور که ممکن است احراز شود به این طریق اصل وجود سیره، چرا ممکن است اصل وجود سیره به آن احراز شود؟ «نظراً» نظراً مفعول لأجله است، به خاطر اینکه «لو لم تكن محققه» اگر این سیره در زمان ائمه نبود، «لكن بدیلها موجوداً» باید بدیلش موجود می‌بود «و لوصل خبره الينا» و باید واصل می‌شد خبر وجود آن بدیل به ما «فيُستكشف من عدم وصول وجود آن بدیل عدم وجود بدیل» از اینکه خبرش به ما نرسیده است معلوم می‌شود که خودش هم نبوده است.

س: ...

ج: متشّرعه می‌شود

س: احتمالش هست.

ج: متشّرعه احتمالش نیست.

«و بالتّالی» شارع فرموده است نه در باب شهادتات، نه در باب اخباراتان در هیچ کجا به ظاهر عمل نکنید و هم متشّرعه بما فیهم سلمان، بما فیهم أبودر و... انقدر افراد متدین اینها همه عمل نکردند علیرغم گفته شارع، ما احتمال نمی‌دهیم.

س: ...

ج: باشد، آقای عزیز این یک موقفی است که نمی‌شود متشّرعه به این عمل نکنند. این یک موقفی است که نمی‌شود بگویم همه متشّرعه به این عمل نکردند، این که نمی‌شود.

س: ...

ج: عدم ردع از این سیره عقلائی‌ای که امروز می‌بینیم، بگویم اگر از این ردع شده بود باید ببینیم در متشّرعه چنین انعکاسی داشت و حالا که ندارد معلوم می‌شود که این ردع نشده است.

«و بالتّالی تحقّق السیره» و وقتی که عدم وجود بدیل ثابت شد بالتّالی یعنی بالتّنتیجه در رتبه بعد اثبات می‌شود تحقق سیره در گذشته.

خب این طریق همانطور که ممکن است احراز شود به او اصل وجود سیره «کما استدللّ به بعض الاصولیین، کذلک یُمكن إحرار عدم الردع به» همینطور ممکن است احراز کنیم عدم ردع را به این طریق، به ضمیرش به طریق بر می‌گردد. «کذلک یُمكن إحرار عدم الردع به (به این طریق) علی اساس قیاس استثنائی» که حاصل آن قیاس استثنائی این است که «أنّه لو كانت السیر مردوع لا استقرّ بدیلها لا محال» اگر آن سیره که عمل به طواهر باشد مردوع بود هر آینه بین متشّرعه بدیلش جایگزین می‌شد که عمل به نصوص باشد، «والتّالی» که این دوّمی جایگزین شده باشد «باطل بحسب الفرض» چون خبری از آن به دست ما نرسیده است «فالمقدّم مثله» که بگویم سیره جاری بر چه بوده است؟ اینکه آن سیره مردوعه باشد باطل است پس یقین به عدم مردوعیت آن سیره می‌کنیم.

«و هذا الطريق قد استند إليه صاحب الکفای فی مقام الاستدلال علی حجّیّ الظهور» می‌فرمایند صاحب کفایه قدّس سرّه بر همین طریق ثانی اتّکاء کرده است در کفایه برای اثبات حجّیت ظهور، بر همین راه. «قال رحمه الله ما إلیک لفظه: لا شبهه فی لزوم اتّباع ظاهر کلام الشارع فی تعیین مراده فی الجملة» شبهه‌ای نیست در لزوم و وجوب اتّباع و پیروی کردن ظاهر کلام شارع در تعیین مراد شارع، لا اشکال در این فی الجملة، یعنی یک مواردی هست که محلّ کلام است که در بحث حجّیت ضواهر در اصول یک مواردی بحث می‌شود که آیا اینجا هم همینطور است یا نه؟ مثلاً در حجّیت کتاب بحث است که بدون اینکه روایت ذیلش باشد حجّت است که مثلاً اخباریون می‌گویند نه، اما فی الجملة در غیر کتاب مثلاً این ... یا در جایی که مثلاً یک عامی داشته باشیم، یک مخصص منفصل داشته باشیم، آیا اینجا چطور می‌شود؟ می‌شود یا نمی‌شود؟ آیا اینجا اجمال ایجاد می‌کند یا نمی‌کند؟ بعضی‌ها اینجاها یک شبهه‌ای دارند، یک مواردی این شبهه‌ها هست اما اینطور

نیست که بالمرّه بگویم که اینچنین است. چرا حالا «لا شبهه» فی لزوم اتباع ظاهر کلام الشارع؟ می‌فرماید «لاستقراء طریق العقلاء علی اتباع الظهورات فی تعیین المراتبات» چون از یک طرف استقرار دارد طریقه عقلاء بر اینکه پیروی می‌کنند ظهورات را در تعیین مرادات اشخاص که یکی از آنها هم شارع باشد «مع القطع بعدم الردع عنها» با ضمیمه اینکه قطع داریم که ردع از این هم نشده است. از کجا می‌فهمیم که ردع از این نشده است؟ «لوضوح عدم اختراع طریق آخری فی مقام الإفاد لمرامه من کلامه» به خاطر وضوح عدم اختراع شارع یک راه دیگری در مقام افاده مرامش که بگوید نصّ، که بگوید فلان چیز، از اینکه بدیل برایش قرار نداده است می‌فهمیم که حتماً این را ردع نکرده است چون اگر این را ردع کرده بود حتماً باید چیزی را بدیل می‌کرد و اگر جایگزین هم کرده بود به دست ما می‌رسید این همین بیان است و همین طریقی که اینجا گفتیم، پس عبارت کفایه را باید اینطور معنا کرد، این مراد است که همین راهی است که گفتیم. «لوضوح عدم اختراع طریق آخری فی مقام الإفاد لمرامه من کلامه» طریقه دیگری در مقام افاده و استفاده مرامش از سخنش نفرموده است «کما هو واضح».

«فإنّ ظاهره» می‌فرماید زیرا ظاهر کلام آقای آخوند در کفایه «أنّه ناظر الی الطريق المذكور» از کجا می‌فهمیم ناظر به طریق ما است؟ از این کلامش که فرمود «فإنّ الطريق الآخری» که به آن تمسک فرمود و گفت و الا باید طریقه دیگری می‌بود این طریقه دیگر همان بدیل است که ما در این بیان داشتیم. «فإنّ الطريق الآخری» (که ایشان در عبارتش آورد) هی البدیل للعمل بالظهور، فاستدلّ صاحب الکفایه بعدمها (به عدم این طریقه آخری) علی انتفاء الردع» گفت چون راه دیگری وجود ندارد معلوم می‌شود که آن راه را ردع نکرده است، این همین راهی بود که گفتیم «و لیست لاختراع الشارع خصوصیه فی الاستدلال المذكور» شما ممکن است بگویید نه آقا فرق می‌کند با گفته شما، چرا؟ شما حرفتان این بود که اگر این نباشد عقلاء باید بدیلی داشته باشند، کفایه گفت اگر این نباشد خودش باید بدیل دیگری جایگزین کرده باشد، این فرق است پس بین طریقه شما آنکه گفتید با طریقه ...

جواب این است که نه، این طریق دیگر فرقی نمی‌کند، جان مطلب همین است که اگر این سیره نباشد بدیل باید باشد که حالا یا بدیل منهم یا بدیل من الشارع، این دیگر فرقی در مسأله نمی‌کند.

می‌فرمایند که «و لیست لاختراع الشارع خصوصیه فی الاستدلال المذكور» اگرچه ایشان فرموده است خود شارع باید بدیل قرار می‌داد اما این خصوصیتی ندارد و راه را جدا نمی‌کند، راه همین است که ما گفتیم، پس ما هم اگر بخواهیم بیانمان خیلی واضح تر باشد و دیگر هیچ شبهه‌ای در آن نباشد خوب است که عام قرار بدهیم و بگویم اگر این سیره مورد قبول شارع نبود و او را ردع کرده است باید یک جایگزینی من العقلاء یا من الشارع باشد، اینطور بگویم و چون هیچ کدام نیست، من العقلاء باشد و شارع آن را قبول کند یا از خودش بیاید یک راه جدیدی را احداث کند، چون هیچ کدام نیست معلوم می‌شود که همان سیره مردوعه نیست، آن سیره مورد قبول است و آن سیره ردع نشده است.

حاصل البحث هم که دیگر کاری ندارد بنا شده است که ما از 12 نگذریم، گفته‌اند ما به نماز اینها نمی‌رسیم و نمی‌گذارید ما سر وقت به معراج برویم.

«إنّ الطريق الأوّل لإحراز عدم الردع ای عدم الوصول فی السیر الراسخ التي تعمّ به البلوی تأمّ بتقریه الأوّل إن تمّ مبنا بل هو لزوم تکرر الردع بخلاف تقریه الثانی»

خب ما دو راه را ذکر کردیم. خلاصه بحث چه شد؟ راه اوّلی که گفتیم و امروز هم تکرار کردیم که راه اوّل چه بود، این راه اوّل اگر مبنایش را بپذیریم مبنایش چه بود؟ این بود که شارع باید در اینجا تکرار بیان داشته باشد، انبوهی از بیان بیاورد، فقط اعلام موقف به اینکه یک روایت بگوید و یک حرفی بزند به درد نمی‌خورد، اگر آن مبنایش را پذیرفتیم راه اوّل درست است به تقریب اوّل. اما تقریب دوّم راه اوّل تمام نیست چون اشکال کردیم و گفتیم نه لازم نیست مردم بیایند هی سؤال کنند و ...

و اما طریق ثانی که امروز خواندیم، این طریق ثانی درست است، هر کجا سیره‌ای باشد که مربوط می‌شود به یک امری که مورد نیاز مردم است به گونه‌ای که اگر آن سیره نباشد باید جایگزین داشته باشد.

«إِنَّ الطَّرِيقَ الْأَوَّلَ لِإِحْرَازِ عَدَمِ الرَّدْعِ فِي السَّيْرِ الرَّاسِخِ الَّتِي تَعَمُّ بِهَ الْبَلْوَى» البته آن راه اوّل هم در آن سیره‌های آنچنینی است که تعمُّ به البلوی است که باید زیاد بگویند و ... این «تَأَمُّ بِتَقْرِيبِهِ الْأَوَّلَ» اگر مبنایش درست باشد که مبنایش چه بود؟ «هُوَ لَزُومُ تَكَرُّرِ الرَّدْعِ بِتَقْرِيبِ الْأَوَّلِ» درست است «بِخِلَافِ تَقْرِيبِهِ الثَّانِي وَ الطَّرِيقِ الثَّانِي (که امروز خواندیم) ای عدم بدیل للسیره تأمُّ أيضاً» این راه دوّم هم درست است.

خب تا اینجا بحث راجع به چه بود؟ سیّر معاصره با معصوم را می‌خواهیم ببینیم ردع شده است و کشف کنیم ردع و عدم ردعش را، اما حالا سیره‌های مستحدثه چه؟ ان شاء الله فردا.

و صلى الله على سيّدنا محمّدٍ و آله الطاهرين.